

زخمهای بزرگ بر پیکرهای کوچک!

مندرج در اول کودکان شماره ۱۰

افسانه علی نیا

مددکار اجتماعی، سوئد

سن و سالی ندارد، هنوز کودکش می نامند، بر چهره اش اما رد زخمهای هزارن ساله را می بینی! نگاهش جستجوگر است، وحشت و ناامنی امتداد نگاه او به آینده است. همه چیز مثل آینده برایش مبهم است. حال به جهنم گذشته و آینده به حال تخریب شده پیوند خورده است! تنهایی جانکاه در قلب و روح او لانه کرده است، شیارهای عمیق بی اعتمادی و ترس، خطوط ترسیم شده بر چهره ای است که در برابرت، ترا به مصاف می طلبد! فریادش را بی آنکه بانگ بزند رعد آسا در نهانی ترین سلولهای وجودت می شنوی، دستهای کوچکی که که بسویت دراز شده است و راه امن آینده را طلب می کند، می توانی تصویر آینده را در چشمان وحشت زده اش ببینی که چون جهنم دهان گشوده ای در برابر اوست. هولناک است! همه چیز معنایی دگرگون شده دارد! دنیایی از نیاز، تمنا و خواهش، ملتسمانه در برابرت چون بنایی تخریب شده ایستاده که نه فروریخته است و تو می خواهی با آوارهایش چیزی از نو بسازی که خشت خشتش با هم سرسازش ندارند.

این شغل من است! کار با ماتریال انسانی تخریب شده! کودکان له شده در چرخ دنده بیرحم زندگی! من با این کودکان این انسانهای کوچک با انفجارهای عظیم درونی کار می کنم. کودکی که تنها، بدون پدر و مادر، بدون سرپرستی و بزرگسالی کشورش، خانواده اش، دوستان و نزدیکانش، جایی که درش احساس امنیت می کند را ترک کرده و یا گریخته است! گریزان به دنبال سرنوشتی نامعلوم مهاجرت می کند. در دستهای ناشناس جابجا می شود، در گوشه ای ناشناس رها می شود. تنهایی بخش عظیم هستی او می شود و ضربات جانکاه و زخمهای دردناکش را تا ابد بر پیکر خود دارد. چیزی وحشتناکتر از تنهایی برای یک کودک قابل تصور هست؟ تنها به کجا می رود؟ به کشوری جدید؟ تصویرهایش از کشور و جامعه جدید چیست؟ آنجا کجاست؟ در ذهن او چه نقشی ترسیم می شود؟ کشوری با تمام علامت سؤالیهایش که او را گیج و پریشان می کند.

باید تنهای تنها به جنگ حوادث برود. دنیای او کجاست؟ می خواهد خود را باز یابد، آنجایی که نیروی عادت امنش ساخته و کسانی برای او عزیزند و دوست!

این کودکان با کمبودهای وحشتناک عاطفی و روانی مواجه اند. به طرق مختلف ضربه خورده اند. داستان زندگی کوتاهشان دردهای بزرگی از سوءاستفاده توسط قاچاقچی یا بزرگسال دیگری است! ضربات روحی پی در پی در طول راه مهاجرت و اثرات خوفناک به جا مانده در خاطر و زخمهایی

که با امتداد رشد و آگاهی هر چه بیشتر آنها بیشتر معنای کریه خود را می نمایند و دامنه تخریب را گسترده تر می کند.

بیشتر آنها «کیس» های ساختگی ارائه می دهند. باید دائماً از چیزی که وجود نداشته حرف بزنند و سعی کنند از تناقض گوئی پرهیز کنند. این انرژی زیادی از آنها می برد. وضع روحیشان را کاملاً به هم میریزد.

شب نخوابی، دل درد، خستگی مفرط، پرخاشگری، دردهای عضلانی و نگرانی دائمی، روتین زندگی دردناک هر روزه می شود. نگرانی از نگرفتن اقامت آنها را بشدت مشوش و در اکثر مواقع بیمار میکند. آن تعدادی که موفق به گرفتن اقامت میشوند، در مکانهای مختلف اسکان داده می شوند.

این کودکان با کوله باری از درد و رنج و دوری و مشکلات متعدد به کشور جدید می آیند. خانه های گروهی معمولی ترین جایی است که این کودکان را به آنجا می فرستند. در سراسر کشور سوئد ۹ خانه گروهی وجود دارد.

کار من در این رابطه چیست؟ سعی می کنم در کنارشان باشم، محبت کنم. آنها به ذره ذره محبت ما احتیاج دارند. هرچند اگر در ابتدا به دلیل نداشتن اعتماد آن را پس بزنند! سعی می کنم جای خالی مادر را تا حد مقدور برایشان پرکنم. بارها مورد پرخاش قرار می گیرم. تمامی ناراحتیهای درونی شان را می توانند سر من خالی کنند. ولی در کنارشان می ایستم، نشان می دهم که دوستشان دارم. بهشان نزدیک می شوم، بغلشان می کنم، از خودم حرف می زنم و تعریف می کنم تا شاید شروع به حرف زدن کند. به من اعتماد ندارد. به هیچ بزرگسالی اعتماد ندارد. تا شروع کرده به کسی اعتماد کند و دل ببندد یا ضربه خورده یا مجبور به جدایی شده.

باید اعتماد جلب کنم! این تمام راز کار من است! می گویم که من مثل آنهایی که بد کردند نیستم، دوستش دارم. سعی میکنم این را ثابت کنم.

— به آینده تو اهمیت میدهم، با تمام وجود کمکت خواهم کرد. در کنارت می ایستم و پشتیبانت هستم. همدردی می کنم، میگویم موافقم که دنیای بیعدالت و بیرحمی داریم که او را شدیداً اذیت کرده.

وقتی اعتمادش جلب شد که ممکن است ماهها طول بکشد، دهانش باز می شود. با دقت و حوصله به حرفش گوش میدهم، ازش میخواهم بار سنگینی که درونش را پرکرده بیرون بریزد، مرا

با خودش شریک کند.

برایش توضیح میدهم که اگه دو نفر باشیم بار سبکتر میشه و حملش راحت تر. ممکن است ماهها طول بکشد ولی وقتی اعتماد کرد، شروع به حرف زدن می کند و این ابتدای درمان زخمهاست. کم حرف میزنم. اجازه میدهم هر چه بخواد حرف بزند. با او زجر می کشم، به همراهش گریه میکنم . . .

ایجاد یک زندگی ایمن، مرفه و شاد حق ابتدایی کودک است و جامعه موظف است برای این امر برنامه داشته باشد! در غیر این صورت مجبوریم قربانیان بیشمار این درنده خویی را بشماریم و آمار پشت آمار دردهای بی انتها را فریاد بزنیم. وقتی سخن از رفاه کودک ژست فریبکارانه جلسات بشود، به کودک بیگناهی که در برابرم ایستاده است چه میتوانم بگویم؟ بگویم که تو تنها نیستی و اکثریت کودکان دنیا از ابتدایی ترین حقوق خود محرومند. بگویم امنیت، شادی، رفاه، عشق و آزادی این ارزشهای والای بشری که باید جزو بدیهی ترین حقوق زندگی تو باشد در بازار سود و سرمایه جایی ندارد و هم علاقه ای به شنیدنش نیست؟

اما امید به پایان این حرمان جانکاه شوربختانه ما را به تکاپوی بیشتر وامی دارد! امید به پایان کودک آزاری، امید به زندگی شاد و ایمن برای همه کودکان، امید به زندگی سزاوار انسان! در این جنگ نا عادلانه باید شرکت کرد و پیروز شد! این باید آخر خوش تراژدی انسانی عصر ما باشد!